

دکتر محمد رضا نصر اصفهانی



### چکیده

آلبرکامو اندیشمند الجزایری - فرانسوی از آن دسته نویسندگان و متفکرانی است که بیش از اندیشیدن به هستی و مراتب آن با معرفت و چند و چون ابعاد شناخت به انسان، زندگی، معناداری جهان و زندگی، خوشبختی، پوچی، تلاش انسان و فقر و بدبختی او می‌اندیشد. به نظر او زندگی بدون دلیلی برای هستی چیزی است که قابل تحمل نیست. انسان نمی‌تواند بدون معنی زندگی کند. به ناچار یا باید پوچی را بپذیرد و به شکلی فلسفی و عمیق به خودکشی بیندیشد و یا برای معنادار کردن زندگی عصبان کند و به مبارزه با پوچی برخیزد. کتاب بیگانه اثر مهم او تفسیر زندگی انسانی است در کشمکش با پرسشها و موضوعاتی فلسفی از این قبیل. آنچه قابل توجه است اینکه تفسیر یهودی - مسیحی دانشمندان الهی این دو آیین و آثار ایشان نه تنها پاسخی به این پرسشها نبوده که مشکلات معناداری جهان و زندگی را بیشتر کرده است.

**واژه‌های کلیدی:** معناداری، پوچی، هدف زندگی، ارزش زندگی، تنهایی انسان

آلبرکامو از آن دسته ادیبان و اندیشمندانی به‌شمار می‌رود که بخش قابل‌توجهی از آثار و آرای خود را در میان انبوه اوهام و بیم‌ها پرورده‌اند. درست شبیه دنیای وهم‌انگیز و پر بیم و هراس فرانتس کافکا، ژان پل سارتر و آلدوس هاکسلی. گرچه او خود را متأثر از نویسندگان و اندیشمندانی چون گرینه، مالرو، مونترال، پاسکال و مولیر می‌داند (۶: ص ۱۷۶) و در آخرین مصاحبه‌ی خویش تأکید می‌ورزد که در اثر هنری و به‌ویژه در اثر ادبی، به ارزشی دل‌بسته‌تر است که حقیقت را نشان دهد. او به گفته‌ی خود با سماجت سنگین و کورکورانه‌ای که خصوصیت برجسته‌ی منش او به حساب می‌آید (۶: ص ۱۷۷) در داستانی که از آخرین قهرمانش یعنی قهرمان قصه‌ی «سقوط» ساخته است، حکایت انسانی را بازگو می‌کند که نومید و دل‌خسته و پریشان است و به‌عنوان یک هیچ‌انگار امروزی بردگی را می‌ستاید. با این همه به جد می‌کوشد تا ستایش هیچ‌انگاری و بردگی را انکار کند (۶: ص ۱۷۷).

کامو همانند سارتر و برخلاف متفکرانی چون سورن کی‌یرکه‌گور، گابریل مارسل و پل تیلیش به جانب غربی فلسفه‌ی اصالت وجود (اگزیستانسیالیسم) تعلق دارد، به بیان دیگر او از جمله متفکرانی به‌شمار می‌رود که به فیلسوفان غیرمذهبی و غیرالهی اصالت وجود متعلق است، گرچه به‌طور کلی ملحد و بی‌خدا نیست و خود تأکید می‌ورزد که «راز جهان من تصور خداوند است بدون جاودانگی روان» به بیان دیگر او به جنبه‌ی قدسی وجود اعتقاد دارد، گرچه زندگی اخروی را آن‌گونه که مورد تأکید ادیان الهی است باور نمی‌کند (۶: ص ۱۷۸). در کتاب افسانه‌ی سیزیفوس شخصیتی اسطوره‌ای را به تصویر می‌کشد که بر طبق افسانه‌ی یونان قدیم قهرمانی نیمه انسان، نیمه خدا تلقی می‌شود و از سوی خدایان به سبب خطایی که مرتکب شده است جریمه می‌شود که هر روز صبح صخره‌ی عظیمی را به دوش بگیرد و با سختی و مشقت تمام از کوه بلندی بالا ببرد. سیزیفوس نیز هر روز صبح براساس محکومیت خدایان این کار را شروع می‌کند و نزدیک غروب آفتاب به قله‌ی کوه می‌رسد، اما همین که می‌خواهد صخره را در جایگاه خود یعنی بر چکاد کوه قرار دهد. صخره از دست او رها می‌شود و به پایین پرتاب می‌شود و او روز دیگر باز با مشقت و رنج تمام همان کار را شروع می‌کند، ولی به همان واقعه دچار می‌شود و همان سرنوشت برای او رقم می‌خورد (۳: ص ۴۶۳).

کامو بر آن است که این افسانه بیانگر حال و روز سرنوشت ما آدمیان است. اساسی‌ترین تفاوت ما با دیگر موجودات این جهان در آن است که سایر حیوانات با مجموعه‌ای از نیازها و خواسته‌ها به دنیا می‌آیند و جهان آفرینش نیز به گونه‌ای است که موافق نیازهای آنهاست؛ اما انسان در میان مجموعه‌ای از نیازها و خواسته‌ها دست و پا می‌زند که نه توان دستیابی به آنها را دارد و نه رسیدن به آنها برای کسی میسر است.

فراموش نکنیم کامو در بخش اروپایی‌نشین الجزایر از پدری فرانسوی‌الاصل و مادری اسپانیایی در محله‌ای فقیر و کثیف متولد شد، یک سال پس از تولد پدرش را در جنگ جهانی اول از دست داد. به بیان دیگر هرگز موفق نشد پدر خود را ببیند و کودکی خود را در الجزایر با آمیزه‌ای از فقر شدید و امکانات ساده سپری کرد. او ناگزیر بود با برادر، مادر بزرگ و دو دایی‌اش در یک آپارتمان سه اتاقه‌ی تنگ زندگی کند که نه برق داشت و نه آب لوله‌کشی، تازه بوی روح‌آزار چند مستراح ترکی نیز در پاگرد نزدیک آپارتمان آنها همواره روحش را آزار می‌داد و کار سخت مادرش به‌عنوان نظافتچی و شلاقهای مادر بزرگ بی‌سوادش که برای تأدیب بچه‌ها استفاده می‌شد، رنج روحش را بیشتر می‌کرد. تنها دلخوشی‌اش مادر بود و همدلی با برادر و دو دایی‌اش یا بازی کردن در ساحل دریا. علاوه بر این به اذعان خود او نگاه سرسری خانواده‌اش به دین که کاتولیک بودن آنها را به آیین‌هایی مثل غسل تعمید، عشاء ربانی، ازدواج و مراسم تدفین خلاصه می‌کرد، جایی برای معناداری زندگی و جهان برای او نگذاشته بود. این کودک تیزهوش را به‌زودی معلم مدرسه‌اش کشف کرد و کم‌کم به‌سوی موضوعات فلسفی و اندیشه‌های ژرف و قابل تأمل جهان هستی، جایگاه انسان در جهان، هدف جهان و زندگی و ارزش زیستن کشانده شد. او با اینکه در آغاز نوجوانی به بیماری سل مبتلا گردید و این بیماری او را تا پایان عمر رنج داد، ولی تحصیلات خود را تا دوره‌ی دکتری در رشته‌ی فلسفه ادامه داد و گواهی استادی فلسفه دریافت کرد. گرچه به سبب بیماریش نتوانست اجازه‌ی تدریس رسمی فلسفه را دریافت کند.

تجربه‌ی دو جنگ جهانی، فقر و آدم‌کشی و وحشت، آوارگی و بیچارگی میلیون‌ها انسان از یک سو او را به پرسش از زندگی و آفرینش او می‌داشت و از سوی دیگر به نقد مدرنیته و انسان متجدد. به گمان او مهمترین مسأله‌ی

آلبرکامو از آن  
دسته ادیبان و  
اندیشمندانی  
به‌شمار می‌رود  
که بخش  
قابل‌توجهی از  
آثار و آرای خود را  
در میان انبوه  
اوهام و بیم‌ها  
پرورده‌اند. درست  
شبیه دنیای  
وهم‌انگیز و پر  
بیم و هراس  
فرانتس کافکا،  
ژان پل سارتر و  
آلدوس هاکسلی.

زندگی برای انسان آن دوره «تأمل درباره‌ی خودکشی» بود! زیرا نه متافیزیک مسیحی پاسخی برای سؤالش داشت و نه اندیشه‌ی فلسفی مدرن. او گرچه مدام به اندیشمندانی چون هایدگر، کی‌یرکه‌گور، داستایوسکی، نیچه، شوپنهاور و امثال ایشان که ارزشها و عقاید مدرنیته را نقد می‌کردند ارجاع می‌کرد و می‌کوشید با خویشاوندی فکری با ایشان جهان‌بینی معناداری برای خود دست و پا کند و پاسخ پرسشهای اساسی‌اش را درباره‌ی زندگی و ارزشهای مثبت آن دریافت کند، ولی هیچ یک از این اندیشه‌ورزان عطش او را فرو نمی‌نشانند و پرسشهایش را پاسخ نمی‌گفت. تأمل درباره‌ی خودکشی به نظر او مهمترین مسأله‌ی فلسفی بود، چون کار زندگی را یکسره می‌کرد و به او اجازه‌ی عصیان در برابر درک پوچی جهان می‌داد.

دو کتاب مهم او افسانه‌ی سیزیف (سیزیفوس) و

بیگانه طی سالهای جنگ جهانی دوم و در حالتی سخت و طاقت‌فرسا یعنی سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ نوشته شد. سیزیف (یا کاموی نویسنده) و مورسو (قهرمان داستان بیگانه)، عصیانگران جهان نامعقول و نابرابر اما منطقی هستند که به ظاهر انسانی می‌نمایند، ولی سرشار از ستم و درد است و عاری از معنا و هدف. به نظر کامو در این دو کتاب می‌باید طغیان‌گرانه و با روحی عصیانگر نیروی خود را برای تغییر این جهان نابسامان و پوچ به کار گرفت، زیرا زندگی نه تنها کامجویی که بیشتر مبارزه با ضخامت، بیهودگی، آشفتگی و ستمگری موجود است (۴: ص ۷۰). او همانند نیچه می‌پنداشت که متافیزیک مسیحیت معنی‌بخشی را از دست داده و به حقیرپروری و برده‌پروری روی آورده است، لذا در این هستی‌خاکی که همه‌ی حقیقت انسان بی‌هدف آن دوره بود می‌کوشید تا نشان دهد در این جهان کنونی تنها انسان اهمیت و معنا دارد و رسالت آدمی چیزی جز ساختن نظامی انسانی نیست. شورش و عصیان بیگانه برای رسیدن به حداقل لذت معناداری است که خوشبختی نام می‌گیرد، اسطوره‌ی سیزیف نیز همین مضمون را برای زندگی جست‌وجو می‌کند. تلاش و تلاش و پیگیری برای غفلت از پوچی جهان! جمله‌ی مورد توجه او از نیچه نیز که پیش از تصادف مرگبارش در یادداشت‌های خود آورده ادامه‌ی همین تفکر است که «هیچ درد و رنجی نمی‌تواند علیه حیات و زندگی شهادت دهد.» (۴: ص ۹).

او گرچه پس از جنگ جهانی نیز همانند نیچه در آثارش سرکش و عاصی حاضر می‌شود و از خودشیفتگی اظهار بی‌زاری می‌کند، ولی به سبب بهره‌برداری حکومت آلمان نازی از اندیشه‌های نیچه می‌کوشد تا به نحوی از سقراط «جدل‌باز» ستایش کند و از نیچه‌ی «خردگریز» که بدون ملاحظه بر ایدئولوژی خودشیفتگی و عقلانیت می‌تازد فاصله می‌گیرد (۸). او تحت تأثیر پاسکال دانشمند الهی قرن ۱۹ بر این نکته تأکید می‌ورزد که: «عقل در برابر دل ناتوان است» (۴) او عقلانیت دکارت را نقد می‌کند و از پوچ‌گرایی سه نتیجه می‌گیرد تا به تلاش انسان حداقل معنایی ببخشد که به نحوی از حجم بیهودگی کسالت‌بار می‌کاهد و خودکشی را به عنوان جدی‌ترین موضوع زندگی آدمیان رو می‌کند: «بدین‌سان من از پوچ سه نتیجه که همان عصیان، اختیار و اشتیاقم باشد بیرون می‌کشم و به یاری نقش خودآگاه، دعوت به مرگ را بدل به قانون زندگی کرده، خودکشی را رد می‌کنم. بدون شک من پژواک خفیه‌ای که این روزها به



گوش می‌رسد را شنیده‌ام و در پاسخ آن تنها می‌گویم، چنین پژواکی ضروری است هنگامی که نیچه می‌نویسد: «تردیدی نیست که اصل برای آسمان و زمین اطاعت طولانی است و در همین راستاست که چیزهایی همانند پارسای، هنر، موسیقی، رقص، منطق، روح و آنچه سبب دگرگونی، ظرافت، جنون و به ملکوت رسیدن می‌شود، زندگی بر روی زمین را ارزشمند می‌کند. گرچه آیین معنویتی والا را بیان می‌کند، اما راه انسان پوچ را نیز نشان می‌دهد. دل به شور عشق سپردن آسان‌ترین و همزمان دشوارترین راه است. چه خوب است که انسان با دشواری‌ها رویارو شود و گهگاه به داوری خود بنشیند. انسان به تهایی یارای این کار را دارد.» (۴: ص ۸۴)

کامو برای یافتن پرسشهای خود به‌طور جدی به مسیحیت و اندیشه‌های کاتولیک می‌پردازد. او خود پس از دریافت جایزه نوبل، در سال ۱۹۵۸ در مصاحبه‌ای گفت: «من دلمشغولی‌های مسیحی دارم، اما سرشتم پاگانگی (شبه‌آفرین) است.» (۷: ص ۲۹). او به خدا معتقد بود و مسیحیت را یک دین مطلق می‌دانست، نه اخلاقیات. مسیحیت را می‌پذیرفت و نه تفسیری را که مسیحیت از آفرینش انسان می‌داد. برای او گناه اولیه، سنگینی بار گناه بر دوش انسان و الزام آدمیان به رنج بردن و تاوان گناه اولیه را دادن، غسل تعمید کودکان و مسائلی از این قبیل هرگز پذیرفتنی نبود. به بیان دیگر این مسائل با اعتقاد به خدای رحمان و امید به رستگاری سازگاری نداشت. برای او قابل فهم نبود که خدایی که عین کمال و رحمانیت است به سبب گناه اولیه‌ی آدم همه‌ی انسانها را مورد خشم قرار داده و از بهشت رانده تا ریاضت بکشند و از کمترین لذتی برخوردار نشوند تا رستگاری سراغشان بیاید. او تأکید می‌کرد که اعتقاد به خدا ضامن معنای زندگی و نفی اضطراب و دلهره است و حتی مطابق تفسیر پاسکال و دیگر اندیشمندان الهی، در هر حال ناگزیریم که شادی‌ها را با اعتقاد به خداوند پیوند بزنیم، ولی آخر گناهکاران و نفرین‌شدگان (از دیدگاه مسیحیت رسمی) همه انسان‌اند و مخلوق همان خداوند. پس چرا باید در سرشت ایشان شر و بدبختی و رنج نهفته باشد (۷: ص ۵۴).

حال اگر به تفسیر اسلام از آفرینش انسان بازگردیم که در نظر بسیاری از متفکران ما حتی داستان آدم و حوا نمادی (سمبلیک) تلقی می‌شود. آدم پاک آفریده شده و بر فطرت الهی است و بر لوح دلش هیچ نقطه‌ی سیاهی وجود ندارد. انسانهای گناهکار هم تنها باید از گناه خود بترسند و بزرگترین گناه هم یأس از رحمت الهی است. کسانی که به نفس خود در گناه کردن اسراف کرده‌اند، اگر به خدا باز گردند، تمام گناهانشان بخشوده می‌شود (سوره‌ی زمر / آیه‌ی ۵۴) و توبه‌کنندگان همانند

او حتی پاسخ‌های خود را در تفسیرهای فلسفی- اشرافی فلوطین و آوگوستینوس قدیس هم از دین و مسیحیت نمی‌یافت، چون نمی‌توانست طبیعت بشری را به سبب سقوط آدم و حوا فاسد شده بیندازد و مجبور و ملزم به رنج کشیدن و عذاب بردن بداند. حتی عیسی



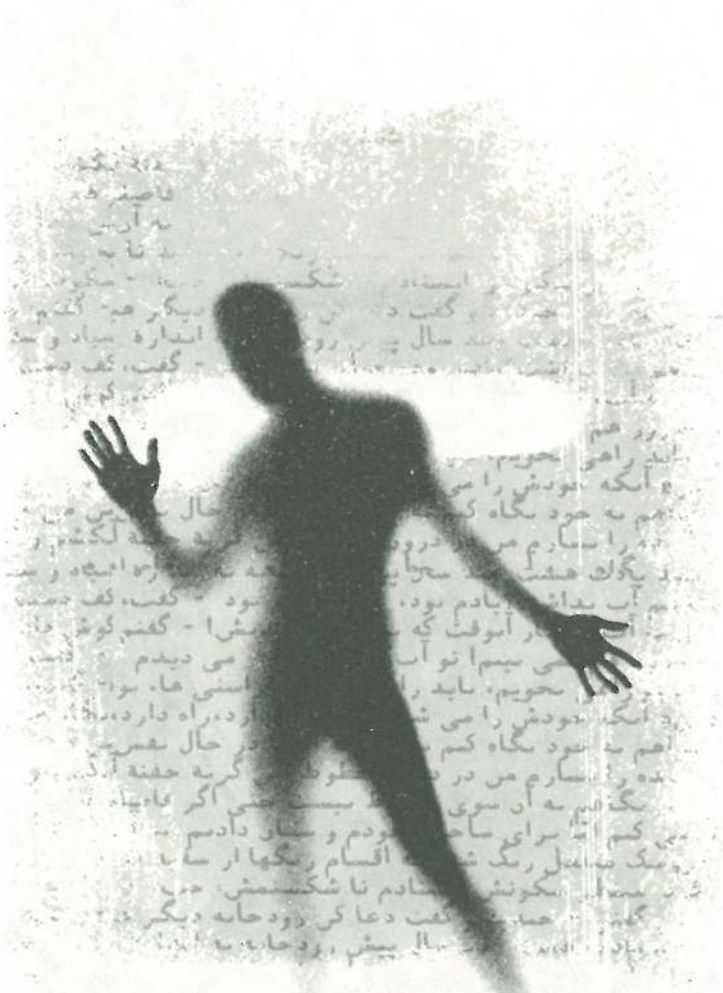
به‌گونه‌ای آفریده شده که در این جهان با سختی دست‌وپنجه نرم می‌کند، ولی سختی مقدمه‌ی آسانی و کمال آدمی به حساب می‌آید.

خدای اسلام، انسان و جهان را بیهوده نیافریده و انسان را پوچ و تنها رها نکرده است. انسان از جدایی رنج می‌برد نه از تنهایی که او هرگز تنها نیست و بشریت محکوم به آتش و عذاب نیست. اصلاً آدم را برای کوره‌های آدمسوزی جهنم نیافریده‌اند که عذاب اخروی انسان همان گناه یا عمل بد او است. به گفته‌ی قرآن کریم: «فمن يعمل مثقال ذره خیره یره و من يعمل مثقال ذره شرأیره» (سوره‌ی زلزله / آیه‌ی ۷) و خداوند کسانی را که پیام آسمانی را درنیاخته‌اند عذاب نخواهد کرد «ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً» (سوره‌ی اسرا / آیه‌ی ۱۵). مسلماً این تفسیر با تفسیر آگوستین قدیس از خدا و جهنم تفاوت بسیاری دارد. او می‌گفت: «لعنت ابدی شامل حال همگان است. کل نوع بشر محکوم به آتش دوزخ است، تنها امید بشر رحم خداوند است. پس می‌توان نتیجه گرفت که حتی کودکان غسل تعمید نیافته ملعون‌اند» «ما نمی‌توانیم بی‌گناهی هیچ‌کس را اثبات کنیم، حال آنکه قاطعانه می‌توانیم از گناهکاری همگان سخن بگوییم» (۷: ص ۶۶ و ۶۹).

با این اندیشه‌ها بود که کامو جهان معنادار و خدای معنی‌بخش را در درک یهودی-مسیحی از خداوند و آفرینش نمی‌یافت و به چالش با این اندیشه‌ها می‌گفت: «پیشترها می‌گفتید از خدا و بلهوسی‌هایش می‌ترسید، اما خدای شما هرج‌ومرج‌طلبی بود که انواع منطقی‌ها را درهم می‌آمیخت. گمان می‌کرد می‌تواند هم خودرأی باشد و هم مهربان، اما بگذار بگویم این خیالی خام بود. من اما بهتر می‌دانم. مظهر قدرت هستم، فقط قدرت» (۷: ص ۵۹).

توجه داشته باشیم که کامو همواره عصیانگری بود که از خشونت سرباز می‌زد. به نظر او حتی در مسائل سیاسی و اجتماعی می‌باید راه اعتدال و غیرخشنی را در پیش گرفت، مگر اینکه ستم تحمل‌ناپذیر شود. او می‌گفت: «وقتی ستم تحمل‌ناپذیر شود و اگر هیچ‌گونه وسیله‌ی اصلاحی در دست نباشد، شورش خشونت‌بار موجه می‌شود، ولی او خواهان حد و مرز اعتدال در سیاست و تفکر بود، عصیانگر باید از ایدئولوژی‌های جزمی و از «حقایق» مطلق اجتناب کند. باید در هر قدم از خود بپرسد که آیا با این خشونتی که من به کار می‌برم نوع بشر بیشتر از آنکه یاری شود، آسیب نخواهد دید؟

کسانی هستند که هرگز گناهی مرتکب نشده‌اند. تنها شرک و ظلم به انسانهاست که اگر انسان با آن بمیرد بخششی ندارد. و براساس این تفسیر خواهیم دید که تا چه میزان پرسشهای جدی کامو پاسخ می‌یابد و جهان صرفاً با حضور و وجود خداوند معنی پیدا می‌کند. اگر دریابیم که یک انسان مسلمان مکلف است نسبت به فقر و ظلمی که به دیگر انسانها روا می‌شود بی‌تفاوت نماند و برترین آدمها کسانی باشند که نفعشان به مردم می‌رسد (افضل الناس انفعهم للناس) و آنها که مردم از ایشان می‌ترسند در شمار بدترین آدمیان و لعنت‌شدگان قرار می‌گیرند و اصلاً کسی مسلمان است که مردم از دست و زبان او در آرامش باشند «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه» درخواهیم یافت که تفسیر درست خدا، انسان و زندگی تا چه میزان با تفسیر زندگی بر پایه‌ی گناه و رنج بشری تفاوت دارد. گرچه آدمیان



قربانی کردن دیگران برای آرمان خود، قهرمان‌گرایانه نیست. اگر قربانی کردن لازم است، خود را قربانی کن. گاندی بزرگتر از کسانی بود که به اعدام لوئی شانزدهم رأی دادند.» (۱: ص ۳۸۲).

رمان بیگانه یکی از چند اثر مهم و قابل توجه آلبر کامو، سرگذشت مرد جوانی است با شخصیت نزدیک به شخصیت خود کامو به نام مورسو که مقیم شهری از شهرهای الجزایر است. او که از مال دنیا چیزی ندارد و در خانه‌ی فقیر و بی‌ارزشی زندگی می‌کند، می‌کوشد تا از همه چیز راضی باشد و از چیزی شکایت نداشته باشد. او بین داشتن و نداشتن تفاوت چندانی نمی‌گذارد و بی‌توجه به گذران زندگی و مسیری که جهان هستی دنبال می‌کند شب را به صبح و صبح را به شب می‌رساند. به ظاهر نه خوشبخت است و نه بدبخت. حتی مردن و زنده ماندن هم برای او تفاوتی نمی‌کند (۲: ص ۸۶۹). با این همه از صفات شاخص قهرمان داستان این است که درباره‌ی خودش و یا به بیان دیگر به خودش دروغ نمی‌گوید و با تمام وجود از پذیرفتن اصولی که مردم به آن معتقدند سرباز می‌زند. تعلق چندانی به کسی یا چیزی از خود نشان نمی‌دهد. حتی مرگ مادرش را واقع‌ای کاملاً عادی و معمولی می‌شمارد. تنها چیزی که مورد پذیرش و علاقه‌ی او است لذت است و از کارهایی که در آن خوشی باشد روگردان نیست. با وجود این می‌کوشد تا همین لذت را هم با بهای دروغ به دست نیاورد. از کسی سؤال نمی‌کند، بلکه تنها اگر کسی از او سؤال کرد همان‌طور که احساس می‌کند پاسخ او را به زبان می‌آورد. آنچه در پی خواهد آمد، خلاصه‌ای از رمان بیگانه و تأملی در نگاه آلبر کامو به انسان و زندگی است. قابل توجه است بدانیم که جملات آغازین رمان بیگانه جزو مشهورترین جملات ادبیات قرن بیستم به شمار می‌رود. «امروز مامان مرد. شاید هم دیروز، نمی‌دانم. تلگرافی از خانه‌ی سالمندان به دستم رسید: «مادر درگذشت. خاکسپاری فردا. احترامات فائقه» این معنایی ندارد، شاید دیروز بود.» (۵: ص ۳۳).

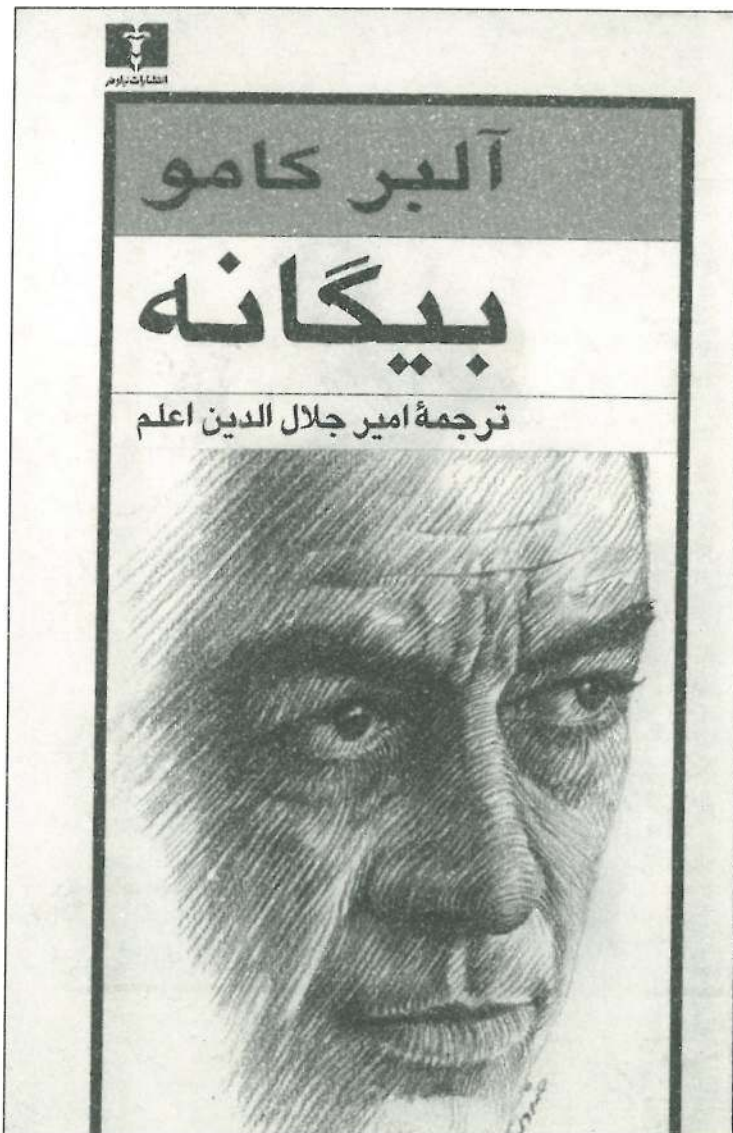
گیرایی زیاد این چند جمله‌ی مختصر در این است که حسی فوری و برآشوبنده از بیگانه‌ای به ما می‌دهد که به استقبالش رفته‌ایم (۷: ص ۷۲ و ۷۳). واژه‌ی مامان با همه‌ی صمیمیت و عزیز بودنش احساسی را برمی‌انگیزد که بلافاصله با جمله‌ی بعد به احساسی بی‌تفاوت تبدیل می‌شود و این چیزی جز بیگانگی و بی‌تفاوتی نیست.

## بیگانه (خلاصه‌ی داستان)

### حوادث فصل اول:

۱. مورسو کارمند جوان فرانسوی که در الجزیره به تنهایی زندگی می‌کند. بی‌مقدمه از آسایشگاهی که مادرش در آنجاست، نامه‌ای دریافت می‌کند که در آن خبر از مرگ مادرش داده‌اند.

مورسو، حدود هشتاد کیلومتر فاصله‌ی الجزیره تا مارنگو را با اتوبوس طی می‌کند تا خود را به محل آسایشگاه برساند. در آنجا با مدیر و دربان آسایشگاه صحبت می‌کند، ولی مایل نیست جنازه‌ی مادرش را ببیند. شب را با دوستان مادرش کنار تابوت او که برای مرده‌پایی آمده‌اند، می‌گذراند. یکی از زنان که دوست صمیمی مادرش بوده است به سختی گریه می‌کند. «ولی مورسو میل دارد که زن ساکت شود» صبح که می‌شود همگی



صمیمانه با او خداحافظی می‌کنند. مورسو به منزل سرایدار می‌رود تا کمی سر و صورتش را بشوید. رفتارش به گونه‌ای است که باب طبع و انتظار دیگران نیست. چرا که نشان چندانی از اندوه مرگ مادر در رفتار و گفتارش نیست. سپس همراه کالسکه‌ی نعش‌کش به گورستان می‌روند. پس از مراسم خاکسپاری مادر، مورسو سعی دارد هرچه زودتر به خانه و زندگی‌اش باز گردد. وقتی اتوبوس به شهر می‌رسد در این فکر است که «می‌روم دوازده ساعت تخت بخوابم» (۵: ص ۴۷).

۲. شنبه است. به علت خستگی روز پیش، به سختی از تخت‌خواب بیرون می‌آید. به بندر می‌رود و به هنگام شنا «ماری کاردونا» منشی پیشین اداره‌شان را پیدا می‌کند. با هم شنا می‌کنند. می‌خندند و تفریح می‌نمایند. در پایان موقعی که لباس می‌پوشند، ماری از کراوات سیاه مورسو، شگفت‌زده می‌پرسد: «مگر عزادار است». مورسو

پاسخ مثبت می‌دهد و می‌گوید مادرش را روز قبل به خاک سپرده است. سپس به تماشای فیلمی کمدی می‌روند و بعد هم به خانه‌ی مورسو می‌آیند و شب را با هم می‌گذرانند. فردا صبح، یکشنبه است و روز تعطیل، مورسو تمام بعد از ظهر آن روز را به تماشای مردم می‌پردازد که در خیابان رفت و آمد می‌کنند. او می‌بیند زندگی جریان عادی خود را سیر می‌کند و در نهایت «با مرگ مادر او هیچ چیز عوض نشده است» (۵: ص ۵۳).

۳. دوشنبه صبح به اداره می‌رود. رئیس مهربان است. ساعت دوازده و نیم با امانوئل که همکارش است، ناهار می‌خورد. عصر که به خانه می‌آید، توی راه پله، سالامانوی پیر را به همراه سگش می‌بیند که سگ و صاحبش به دلیل زندگی مشترک طولانی (۸ ساله) به یکدیگر شبیه شده‌اند. روی صورتش پوسته‌های قرمز افتاده و مویش زرد و تنک است. سگ هم یک جور راه رفتن قوز کرده، پوزه‌ی جلو داده و گردن کشیده از اربابش گرفته است. پیرمرد می‌گوید: «روزگار فلاکت باری است.» (۵: ص ۵۶). بعد همسایه‌ی هم‌طبقه‌اش را می‌بیند «رمون سنتس» که می‌گویند «از قبل زن‌ها و واداشتن آنها به بزهکاری گذران می‌کند، ولی خودش می‌گوید انباردار است» (۵: ص ۵۷).

رمون با رفیقه‌اش که یک زن عرب است اختلاف دارند. هریار او را کتک می‌زند. یک‌بار بلیت اپرا را در کیف زن می‌یابد. او از مورسو می‌خواهد تا نامه‌ای برای معشوقه‌اش (زن عرب) بنویسد تا او را به خانه‌اش بکشاند و تحقیرش کند: «دلش می‌خواهد از دست این زن رهایی یابد؛ در عین حال با او می‌خواهد و از او لذت می‌برد. از مورسو می‌خواهد تا برای تحقیر زن کمکش کند و به او می‌گوید نامه‌ای برایش بنویسد که هم جرش را دریاورد و هم پشیمانش کند. مورسو نامه‌ای می‌نویسد و برایش می‌خواند. رمون که از نامه راضی شده است به او می‌گوید: «می‌دانستم که تو زندگی را می‌شناسی» و اظهار رفاقت می‌کند، اما به حال مورسو توفیری نمی‌کند که رفیقش باشد یا نه» (۵: ص ۶۱ و ۶۲). در این بین به مورسو می‌گوید که با برادر آن زن درگیر شده است.

۴. یک هفته از خاکسپاری مادرش می‌گذرد. مورسو شنبه را با ماری کنار دریا می‌گذرانند. شب به خانه‌ی مورسو می‌آیند. از خانه‌ی رمون صدای داد و فریاد می‌شنوند. او معشوقه‌اش را کتک می‌زند و دشنام می‌دهد. یکی از همسایه‌ها پاسبان می‌آورد. پاسبان رمون را کمی تنبیه نموده، او را به کلانتری جلب می‌نماید. رمون از مورسو می‌خواهد تا به نفع او شهادت بدهد.



معنایی نداشت» (۵: ص ۹۱).

باز پرس بعد از گفت‌وگوی بسیار با مورسو، از او می‌پرسد: «آیا به خدا اعتقاد دارد یا نه؟ مورسو می‌گوید جواب دادم، نه. خشمناک نشست...» (۵: ص).

۲. مورسو از خود هیچ‌گونه دفاعی نمی‌کند. همه چیز هم علیه او است. فضای دادگاه، جو محاکمه و دادرسی همه علیه او همداستان شده‌اند. در آسایشگاه موقع مرگ مادرش هم کسی ندیده است او گریه کند. حتی شهادت رفیق‌اش ماری نیز به نفع او نیست. ماری اعتراف می‌کند که روابط نامشروع او با مورسو از فردای مرگ مادرش (مادر مورسو) شروع شده است. مورسو در زندان به هیچ چیز به‌طور جدی نمی‌اندیشد. تصورات ذهنی محدودی از گذشته دارد. اما آنچه بیشتر او را آزار می‌دهد، نیازهای غریزی است. یک جا می‌گوید: «مثلاً میل به زن، عذابم می‌داد» (۵: ص ۱۰۲).

۵. رمون از ماری و مورسو دعوت می‌کند تا روز یکشنبه را در کلبه‌ی ساحلی دوستش ماسون در خارج شهر بگذرانند. رئیس اداره پیشنهاد شغلی را در پاریس به مورسو می‌دهد، ولی او نمی‌پذیرد.

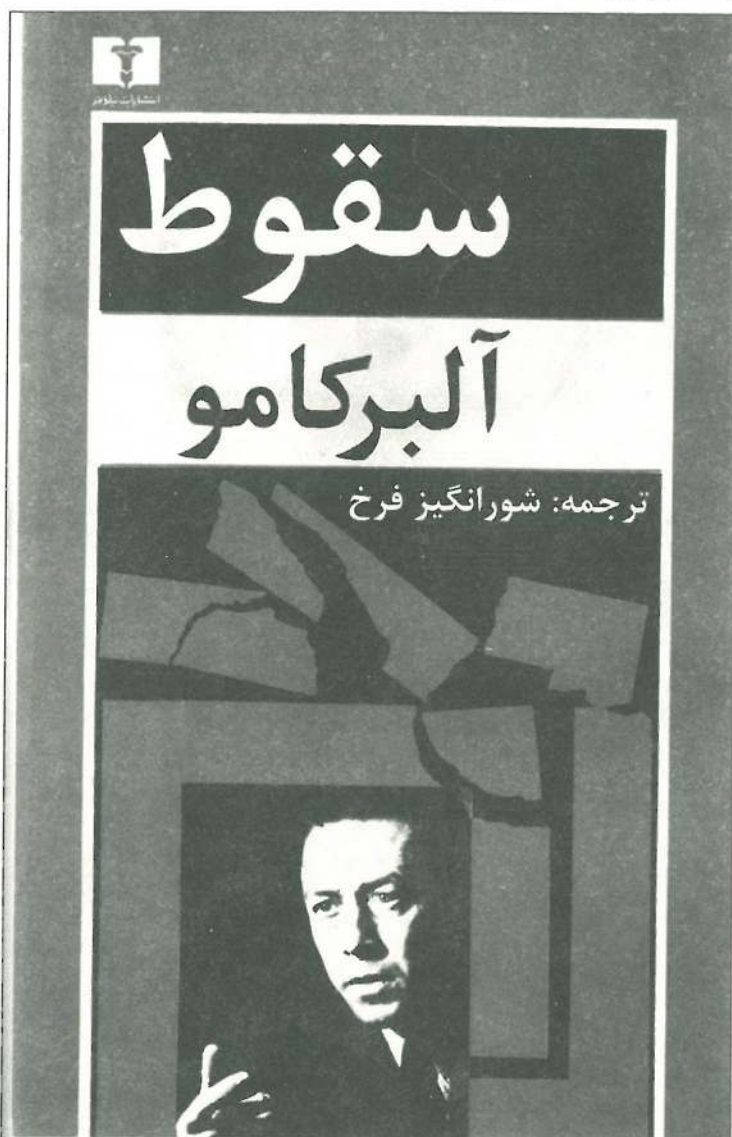
شب، ماری از او می‌پرسد که می‌خواهد با او ازدواج کند؟ مورسو می‌گوید: برایش فرقی نمی‌کند. برای مورسو هیچ چیز جدی نیست، حتی ازدواج و یا حتی مرگ.

۶ صبح یکشنبه نیز برای مورسو خارج شدن از تختخواب، سخت است. به‌طوری که قیافه‌ی ماتم‌زده‌ها را پیدا کرده است. روز پیش در کلانتری به نفع رمون شهادت داده بود و حالا هم داشتند می‌رفتند به کلبه‌ی ساحلی دوست رمون. رمون به آنها خبر می‌دهد که چند تا عرب که برادر رفیق‌اش نیز در میان آنهاست، آنان را تعقیب می‌کنند. به کلبه‌ی ماسون می‌رسند. در دریا شنا می‌کنند و روی ماسه‌های ساحل دراز می‌کشند. در همان نزدیکی‌ها دوباره چشمشان به عرب‌ها می‌افتد. عرب‌ها به سمت آنان پیش می‌آیند. در پی درگیری مختصری به خانه‌ی ماسون برمی‌گردند. مورسو از گرمای طاقت‌فرسا نمی‌تواند در کلبه‌ی ساحلی بماند. هوا شدیداً گرم و خفه است. رو به ساحل باز می‌گردد. به سمت صخره‌ی تیره رنگی می‌رود که نزدیک آن با عرب‌ها درگیر شده بودند. برادر رفیق‌های رمون، آنجا دراز کشیده است. هوا فوق‌العاده گرم است. گویی از زمین و هوا آتش می‌بارد. مرد عرب چاقویش را می‌کشد. گرمای هوا، مورسو را کلافه کرده است. در یک حالت از خود بیخودی که ناشی از گرمای طاقت‌فرسای هواست، مورسو ناخواسته دست به اسلحه می‌برد. (اسلحه‌ی رمون که قبل از درگیری‌شان با عرب‌ها، او از رمون گرفته بود) مرد عرب کشته می‌شود.

#### حوادث فصل دوم

در این بخش از کتاب با وجود مدت طولانی‌تر وقایع که حدود یک‌سال به‌طول می‌انجامد از مسائل حادثه‌ای مهم خبری نیست. کامو در این قسمت بیشتر به تشریح حالات روحی-روانی شخصیت‌هایش می‌پردازد تا به اصل ماجرا. چرا که کل داستان اصولاً برای بیان همین مسائل طراحی شده است.

۱. مورسو به‌عنوان قاتل دستگیر و بارها و بارها مورد بازجویی قرار می‌گیرد. از گرفتن وکیل سرباز می‌زند. پاسخ درستی هم به پرسش‌های وکیل تسخیری‌اش نمی‌دهد. حتی وکیل را تا حدی از خود می‌رنجاند. یک‌بار به او می‌گوید: «مامان را خیلی دوست داشتم، اما این هیچ





۳. مورشو، زمان را هم از یاد می برد. و یا اینکه می پندارد «که فرق زیادی میان مسخرگی با جرم وجود ندارد» (۵: ص ۱۰۸). تابستان دیگری از راه رسیده است و این نشان می دهد که قریب یک سال از وقوع قتل مرد عرب می گذرد. دادگاه مورشو همچنان ادامه یافته و از یکایک شاهدان بازجویی به عمل آمده است.

۴. مورشو معتقد است، سرنوشت او بدون نظر او تعیین می شود. هیچ کس به حرفش گوش نمی دهد. هیچ کس شرایط و موقعیت او را درک نمی کند. دادستان او را مردی باهوش می شناسد که با نقشه‌ی قبلی و حساب شده، مرتکب این جنایت هولناک شده است. عمل او را به علت اینکه بعد از گلوله‌ی اول، باز چهار گلوله‌ی دیگر خالی کرده است، ناشی از کینه‌ای شدید می دانند. دقت در برخی سخنان مورشو حکایت از ساده‌اندیشی، افسردگی و بی‌اعتنایی نسبت به وقایع

اطراف او دارد. مثلاً دادستان می گفت: «در روحم دقیق شده و هیچی پیدا نکرده است.» (۵: ص ۱۲۴). دادستان باز هم می گفت: «راستش من اصلاً روحی ندارم و هیچ چیز انسانی... در من پیدا نمی شود...» (۵: ص ۱۲۵). در پایان این بازجویی‌های تکراری، عاقبت حکم اعدام برایش صادر می کنند. خودش می گوید: «رئیس به طرز غریبی بهم گفت که در میدان عمومی به نام مردم فرانسه، سرم را خواهند برید.» (۵: ص ۱۳۰).

۵. از این پس در زندان کشیش را هم نمی پذیرد. در دنیایی از افکار مالیکولیایی که برای خود ترسیم می کند، سیر می کند. چیزی را رد نمی کند. چیزی را نمی پذیرد. حرفهای بسیاری برای گفتن دارد و ندارد. شبها به انتظار اعدام خویش است. به این نتیجه می رسد که به هر حال خواهد مرد. «و زندگی ارزش زیستن ندارد» (۵: ص ۱۳۶). سرانجام در پایان قصه مورشو به نقطه‌ی عطفی در زندگی اش می رسد. عاقبت کشیش به دیدن او می آید و او را دلداری داده، می گوید: «[من برایتان دعا خواهم کرد] اینجاست که می گوید: آن وقت نمی دانم چرا چیزی در درونم ترکیب» (۵: ص ۱۴۲).

تا اینجا سراسر زندگی برایش پوچ و بی‌ارزش می نماید. اما ناگهان تغییری درونی در او پیدا می شود. در آخرین لحظه‌های شب پایانی می بیند ستاره‌ها بر روی چهره‌اش ریخته‌اند. و برای اینکه همه چیز به اوج برسد و برای اینکه کمتر احساس تنهایی نماید، می گوید: «همین مانده که آرزو کنم در روز اعدامم تماشاگران بسیاری باشند و با فریادهای نفرت‌بار به پیشوازم آیند.» (۵: ص ۱۴۴).

### عناصر داستانی رمان بیگانه

بیگانه از نظر زاویه‌ی دید اول شخص مفرد است، «من». منم که سخن می گویم. منم که با دنیا و مردمش و همه‌ی اجزای آن، طرفم. بیگانه از خویش و زندگی و جامعه‌ی خویشم. این منم. راوی حکایت خویش.

بیگانه از نظر درونمایه داستان زندگی فردی است که به زبان خود «اول شخص مفرد» نوشته شده است و زندگی را پوچ و بی‌معنی می داند. به نظر او چیزی به نام هدف متعالی وجود ندارد که ارزش تلاش و کوشش پیگیر را داشته باشد.

در این داستان، کامو خود را به جای قهرمان نشانده و این خود او است که به جای مورشو حرف می زند. راوی داستان از بودن و چگونه بودن خود سخن می گوید



که نمی‌تواند مثل همه باشد. دروغ بیافد. تظاهر کند. آنچه را باور ندارد با نمایشی پوچ و دروغ‌آلود بپذیرد و انکار نکند. مورسو، هیچ چیز را به اندازه‌ی حقیقت، آشکار نمی‌بیند و نمی‌داند که در این روزگار می‌شود و بلکه باید بنا بر مصلحت فردی خویش، با تظاهر و دروغ زیست.

بیگانه از مرگ زودرس آتی خود می‌گوید. این تنها «مورسو» نیست. بلکه کل افراد جامعه‌ی جهانی را مطرح می‌کند. و زندگی ناآگاهانه‌ای را که به زور بدان چسبیده‌اند. او در نهایت، صحنه‌های پایانی زندگی‌اش را ترسیم می‌کند. که تسلیم مرگ شدن است و چون مهمترین تجربه‌ی زندگی را مرگ به حساب می‌آورد، دلش می‌خواهد بتواند مرگ را روایت کند. البته او زنده نمی‌ماند تا شرح مرگ و اعدام خود را هم بازنویسی نماید. از نظر زبان روایت و پیوند آن با محتوا به نظر می‌رسد آلبر کامو در بیگانه، کار پیوند دو مکتب را آسان نموده باشد. «اگزیستانسیالیسم» مکتبی که هستی انسان را در اتصال و نگرش به «پدیدارشناسی» معرفی می‌کند و معتقد است که باید به وسیله‌ی پیشامدهای عملی و رخدادهای واقعی، کنش‌های انسان را شناسایی نمود. تنهایی، بی‌هدفی یا همدفاری، اضطراب و دلهره، انتخاب، چگونگی استفاده از حق انتخاب و... همه طرح می‌شود ولی پوچی بر سر همه‌ی این موضوعات سایه افکنده است. بنابراین نویسنده ارزیابی از روی اصطلاحات علمی و فرضی را برای شناخت ماهیت انسان، بی‌اعتبار می‌داند. و می‌بینیم که مورسو و یا دیگر شخصیت‌های مطرح در بیگانه و نیز برخی از دیگر آثار کامو، وجودشان در همین رابطه معنی پیدا می‌کند. زبان ساده، روزمره و تا حدی برای بیان حالات صمیمی و راحت است.

از طرف دیگر، نویسنده، نتایج حاصل از امور و رویدادهای مرکب و یا مجرد را نیز چندان از نظر دور نمی‌دارد. و اینجاست که پیوند میان عمل‌گرایی (پراگماتیسم) یعنی مکتبی که از تمایل فکری نسبت به نتایج امور عملی سرچشمه می‌گیرد و اگزیستانسیالیسم که پیشتر بدان اشاره شد، در بیان او که نتیجه و چکیده‌ی اندیشه و افکار او است ظاهر می‌گردد.

حال باید دید، پوچ‌گرایی (نییهیلیسم) در این میان چه نقشی دارد؟ حقیقت این است که در ذهن و زبان کامو، از التقاط و پیوند زن و شوهری به نامهای «اگزیستانسیالیسم» و «پراگماتیسم» آن هم در محیطی فقرآلود و زمانی سخت بی‌رحم و خشن که به انسانها

هیچ رحم نمی‌کند، فرزندى زاده شده که همه چیزش رنگ و بوی نییهیلیسم گرفته است و در واقع آنچه از این اثر ادبی برمی‌آید و در سراسر کتاب موج می‌زند، مکتب «نییهیلیسم» است. پوچ‌انگاری و هیچ‌نگری کامو در کتاب بیگانه تمامی اندیشه‌ی «دم غنیمتی» و استفاده‌ی آتی و مجرد از لحظه‌ها را در زبان و بینش سطحی و عوامانه‌ی «مورسو» ریخته و آنچه را می‌خواهد بگوید، از دهان او بیرون می‌ریزد.

کامو در زمانی دست به آفرینش بیگانه می‌زند که جهان آستان حوادثی بس ناگوار است. جهانی که هنوز به اندازه‌ی کافی نتوانسته است از خانه‌تکانی آثار فاجعه‌آمیز جنگ جهانی اول خود را وارهاوند و آثار نظامیگری (میلیتاریسم) پیش از جنگ دوم نیز دوباره ظاهر شده و دنیا در آتش التهاب می‌سوزد.

در چنین جو نامطمئنی که نسبت به حال و آینده



وجود دارد، کامو «شخصیت مورسو» را در بیگانه به تصویر می‌کشد. با وجود این می‌شود گفت این اثر، جنبه‌ی سیاسی ندارد، بلکه به مسائل درون‌شناختی و روانکاوی انسان می‌پردازد. نگاه کامو، بیشتر به سمت و سوی سرنوشت تلخ و رنج جاودانه‌ی انسان است و پرسشهای بی‌پاسخ او. به معمای هستی می‌نگرد و پنجره‌ای نو به زوایای گونه‌گون حالات و اندیشه‌های بشر، می‌گشاید. پنجره‌ای برای فکر کردن درباره‌ی ارزش زندگی و مهمترین پرسش آن که آیا زندگی ارزش زیستن و تلاش را دارد یا نه؟ او افراد مورد نظر خود را از جایگاهی برمی‌گزیند که نوع خاصی از آدم‌ها نیست. بلکه گویای حالات درونی بسیاری از آدم‌های وازده و سرخورده‌ی جامعه‌ی جنگ‌زده و منقلب اروپا در فاصله‌ی میان دو جنگ جهانی است که در سالهای پایانی پیش از شروع جنگ جهانی دوم، حضور اجتماعی دارند. کامو حضور

انسان را بر زمین بدون توضیح می‌داند و دلایل آن را با تفسیر متافیزیک یهودی - مسیحی ناکافی می‌شناسد. انسانها عموماً در زندگی از بیهودگی رنج نمی‌برند، البته از این رو که این بیهودگی را درک نمی‌کنند. می‌گویند جهان ما یکسره خالی از طرح و برنامه است. او در نهایت به عنصر پوچی می‌رسد که شاید ناشی از نابسامانی دوره‌ی پر هیجان و منقلب دوره‌ی زندگی اوست.

### تحلیل مختصر شخصیت‌ها

در داستان بیگانه عناصر بازیگر زیاد نیست. اما همین چند نفر هم از لحاظ شخصیتی بسیار متفاوت‌اند.

۱. مورسو: قهرمان داستان آدمی پوچ‌گراست. او نسبت به کل مسائل اساسی هستی یعنی آنچه در نزد همگان مهم می‌باشد، بی‌اعتنا است. او به زندگی فردی و آتی خود سخت اهمیت می‌دهد و خوش‌باشی و دم‌غنیمی را روش صحیح زندگی می‌داند. او به مسائل دیگران توجه چندانی ندارد. حتی به عشق و کینه و دیگر عواطف و احساسات، وقعی نمی‌نهد. لاقیدی و افسردگی شدید او را از تأمل در هر موضوعی باز داشته و معنای آدم و زندگی را از او گرفته است. دنیا زندانی است که با پنجره‌ای به سوی آسمان معنی می‌یابد، ولی مورسو موفق به یافتن آن نشده است.

۲. ماری کاردونا: دختری جوان و آزاد و خوشگذران است. خوش‌قیافه و دوست‌داشتنی. که رابطه‌اش با مورسو در حد یک رفیق است. یا لاقیل مورسو او را در این حد می‌خواهد و می‌شناسد.

برخلاف مورسو، او دختری است با احساسات طبیعی یک دختر که ازدواج را همراه با علاقه و عشق عادی، می‌پسندد و حتی اندکی حاضر به فداکاری در راه عواطف است. این دختر با مهرورزی و فداکاری گاهی پا را از زندگی روزانه فراتر می‌گذارد و نشان می‌دهد که می‌توان به نیکی و خوشی هم امیدوار بود.

۳. مدیر آسایشگاه: آدمی جدی، متین و ریزنقش است. او در کارش بسیار قانونمند و پایبند به اصول نیز هست. شاید نظم و انضباط مهمترین دلخوشی او در زندگی است که جای فکر کردن به پوچی را پر می‌کند.

۴. توماس پرز: دوست قدیمی و هم‌آسایشگاهی مادر مورسو که بسیار احساساتی به نظر می‌رسد.

۵. رئیس اداره‌ی مورسو: انسانی است کاری که به کار و موقعیت شغلی‌اش بیش از هر چیز اهمیت می‌دهد. او به مسائل احساسی بی‌توجه است و برای عواطف



حدی می‌توان از جهت شخصیتی به رمون نزدیک دانست. چرا که این هر دو بیش از اینکه به دیگران بیندیشند، به فکر خود بوده و اینکه توفیقی در کار خویش حاصل کنند.

### فضای داستان

تمامی وقایع داستان در الجزیره، بندری بر کناره‌ی مدیترانه در شمال قاره‌ی آفریقا، اتفاق می‌افتد. این شهر بندری، از زیبایی به حد کافی نیز برخوردار است. دنیای مدیترانه‌ای مسلمان‌نشین شمال آفریقا دارای جاذبه‌های فراوانی برای روزگار نوجوانی کامو بوده است و همین شهر است که فضای رویه و لایه‌ی ظاهری داستان را باز می‌نماید. شهر در حال رشد است. بناهای تازه در کنار محله‌های قدیمی و به‌خصوص در پیرامون «قصیه یا دژ» که همان شهرک کهنسال الجزیره است، بالا می‌رود. برخی از بی‌قانونی‌های گذشته، هنوز هم در لابه‌لای

انسانی چندان ارزشی قابل نیست. او را می‌توان نماینده‌ی افراد از خود بیگانه شده‌ی قرن بیستم به‌شمار آورد که غرق کار شده‌اند و در آن به‌گونه‌ی ماشینی غرق و آلوده شده‌اند.

۶. امانوئل: پیرمردی است تنها و سطحی. که تنها دلخوشی‌اش اش سگ گری‌گرفته‌ی اوست. و با گم شدن سگش (که تنها مونس اوست) گویی دنیا برایش به آخر رسیده و سخت اندوهناک می‌شود. او جهانی کوچک دارد که صرفاً سگ و قدم زدن در طول خیابان آن‌را معنادار می‌کند.

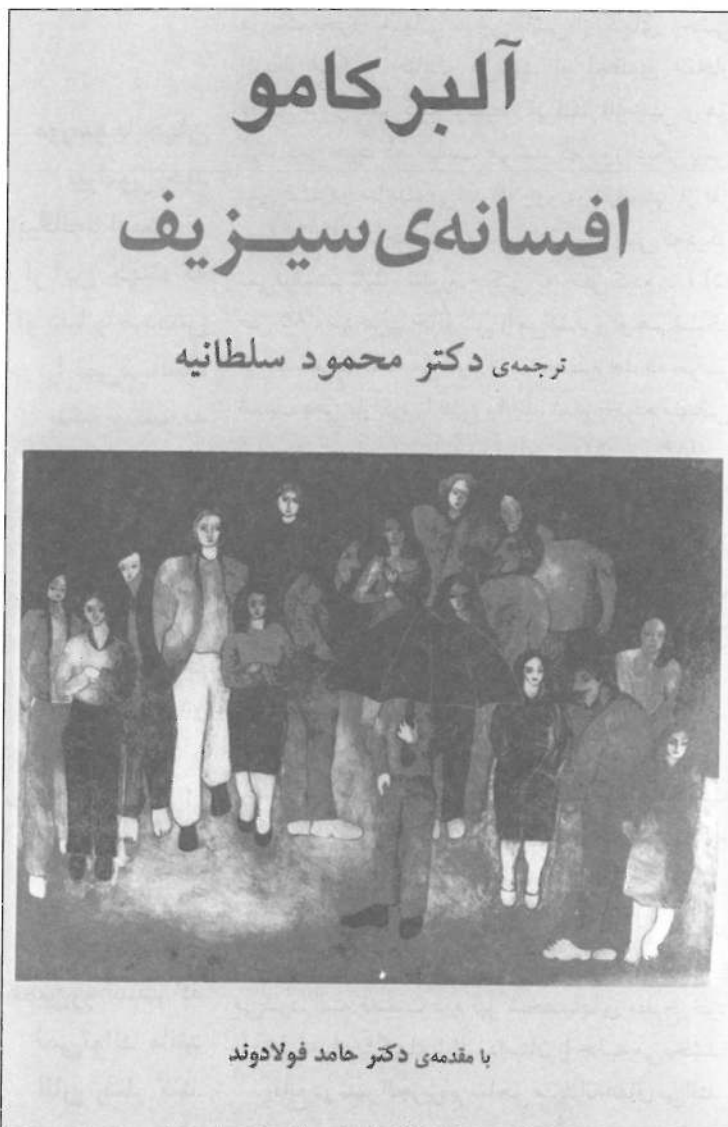
۷. رمون سنتس: آدمی است فرصت‌طلب. سوءاستفاده‌چی که چندان وقعی به نظر دیگران نمی‌گذارد. به‌ویژه به آنچه درباره‌اش می‌گویند بی‌اعتناست. سعی می‌کند از هر فرصتی بهترین بهره را در جهت خواسته‌ها و منافعتش ببرد. رمون خیلی راحت می‌تواند با اشخاص دیگر ارتباط برقرار سازد. و از آنان سودجویی کند. در ضمن از آن دسته آدم‌هاست که به هر شکل ممکن به فکر آسایش و خوشگذرانی خویش است و از هر کس به طریقی به دنبال استفاده و بهره‌کشی و در دنیایی محدود و حقیر می‌زید.

۸. سلست: کافه‌دار محل زندگی مورسو شخصیتی است که چندان مهم نیست. و نمودی در داستان ندارد.

۹. رفیقه‌ی رمون: زنی تنها و توسری‌خور است که تنها برای خوشگذرانی رمون با یکدیگر در تماس‌اند. در واقع زن عرب، از روی سادگی به دام رمون افتاده. با وجودی که بارها از او کتک خورده و فحش شنیده، ولی باز هم آن اندازه ابله و نادان است که خود را در مسیر تحقیر رمون قرار می‌دهد.

۱۰. دادستان: مرد قانون است. همه چیز را در ماده و تبصره‌های قانون می‌داند. هر حرف و حدیثی و هر اتفاق و رخدادی را صرفاً در قانون و دلایل قانونی خلاصه می‌کند. او اگر چه با عواطف، مذهب و قیود اخلاقی بیگانه نیست، اما هیچ یک از این جنبه‌های ذهنی و فکری و ایدئولوژیک، نمی‌تواند در مقابل جنبه‌های قانونی و دلایل منطقی، در برابر اندیشه‌ی قانون‌مدار او دوام بیاورد.

۱۱. وکیل تسخیری: که به ادله‌ی گوناگون دست می‌زند تا موکلش را نجات دهد. او نیز جز قانون چیزی را نمی‌شناسد. گرچه به ظاهر و جهت پیشرفت کار خود، از احساسات نیز می‌خواهد بهره ببرد. ولی معلوم است که آن هم جهت پیشرفت خود او است. پس وکیل را تا



مورسو کارمند جوان فرانسوی است که طی یک سلسله پیشامدها، نوع روابط اجتماعی افراد را با خودش، جامعه‌اش و همه را با یکدیگر توضیح می‌دهد و داستانی به‌نام بیگانه را می‌سازد.

مورسو، عربی را در ساحل می‌کشد سپس محاکمه و محکوم به اعدام می‌گردد. از پیشامدها و برخورد قهرمان داستان با آن جریانات چنین استنباط می‌شود که مورسو با همه چیز و با تمامی آن روابط و نگرشها «بیگانه» است. در ابتدای امر مورسو با طرز فکری غیر همسان‌سازی رفتاری در جامعه مخالفت می‌کند. که این به‌طور شگفت‌آوری در جامعه، خلاف جلوه می‌کند. حرکات و گفتار او، مغایر و یا بیگانه با تلقی مردم است.

مورسو به آراء و عقاید سنتی اجتماع خود کاملاً بی‌اعتناست و هیچ واکنش عاطفی و احساسی نسبت به مسائل مختلف از خود بروز نمی‌دهد. حتی موضوعاتی نظیر مرگ، ازدواج و نظایر آن هم برای مورسو اهمیتی ندارد. و این تأکیدی است بر پرسش اساسی کامو که همواره به‌صورت دغدغه‌ی خاطری ذهن او را مشغول ساخته است و آن اینکه «آیا زندگی ارزش زیستن دارد یا نه؟» وقتی از مرگ مادر مطلع می‌شود، واکنش معمول و مرسوم را که عبارت از غصه‌دار بودن و یا حتی تظاهر بدان را، از خود به نمایش نمی‌گذارد. در مجلس «مرده‌پایی» مادرش نه تنها گریه و زاری نمی‌کند، بلکه از این کار دیگران هم چندان راضی نیست و بالاتر از آن اینکه ناراحت هم می‌شود. در برابر پیشنهاد ازدواج ماری معشوقه‌اش با او، احساس خاصی ندارد و انگیزه‌ای برای چنین عملی در خود، نمی‌شناسد. حتی نسبت به محاکمه‌ی خود نیز بی‌اعتناست. مورسو با جهان پیرامون خود «بیگانه» است. نه از این جهت که او دنیا و مردمش را نمی‌شناسد، بلکه بیشتر به این علت که دلیل رفتارهای متفاوت آنها را که به‌صورت کنش‌های گونه‌گون در مقابل حوادث و حالات مختلف، از خود صادر می‌کنند، در نمی‌یابد و از همین رو است که نمی‌تواند مانند آنان رفتار کند. بدین جهت شاید بتوان گفت که جامعه‌ی مورسو هم با او بیگانه است و این بیگانگی و عدم درک و شناخت افراد جامعه دو سویه است. چرا که مورسو از رفتارها و کنش‌های اجتماعی چیزی نمی‌فهمد و جامعه نیز او را نمی‌شناسد و افکار و کردارش را نمی‌پسندد و تأیید نمی‌کند.

کوچه‌ها و محلات کهن، نمودی آشکار دارد. مردم در شهرک‌های نوین در کنار همان بی‌قانونی‌ها، به‌گونه‌ای قانونمند زندگی تازه‌ای را می‌آغازند. الجزیره شهری دو رویه نیز هست. یک سمت آن به طرف معنویت و کمال راه دارد و سوی دیگرش به دروازه‌هایی باز می‌شود که غیر انسانی و غیر اخلاقی است. با معنویت بیگانه و از منطبق به دور است. به هر روی الجزیره جایی است که «در برخی از لحظه‌های روز بیرون شهر «تیره از روشنی» است و دریا «زره پوشیده از نقره» است» (ص ۱۱ مقدمه). حالت دیگری که در فضای داستان موج می‌زند، گرمای طاقت‌فرسای طبیعی محل وقوع حوادث است. که شاید تا اندازه‌ای در ظهور حادثه تأثیرگذار بوده باشد که همین گرمای بیش از حد تحمل در لحظه‌ای خاص هر گونه قدرت اندیشه و تفکر را از مورسو می‌گیرد. و آنچه می‌توانست واقع نشود (جنایت و قتل) واقع می‌شود. مورسو در یک بحران ناگهانی درونی ناشی از گرمای وحشی افریقا، مرتکب جنایت می‌شود. او لحظه‌ی انفجار درونی‌اش را بدین گونه توصیف می‌کند: «از زمین و هوا گرما برمی‌خیزد. دو ساعت می‌شد که روز دیگر پیش نمی‌رفت. دو ساعت می‌شد که روز در اقیانوسی از فلز جوشان لنگر انداخته بود... به‌علت این سوزشی که دیگر نمی‌توانستم تابش بیاورم حرکتی به جلو کردم...» (ص ۵: ۸۵). مرد عرب چاقویش را می‌کشد و او هم شلیک می‌کند. عرب کشته می‌شود. «... به نظرم آمد که سراسر آسمان دهن باز کرد تا آتش بباراند. تمام وجودم منقبض شد و دستم را روی تپانچه فشردم...» (ص ۵: ۸۶). از جهتی نیز فضای قصه، حضور شخصیتی را به‌عنوان قهرمان مطرح می‌سازد که وجودش سرشار از سکون و آرامش است. به‌گونه‌ای که حال و هوای چنین سکونی در سراسر داستان پراکنده است و به مخاطب منتقل می‌شود.

### حاصل سخن

بیگانه قصه‌ای است که در دو بخش قرار گرفته. نخست حوادثی که طی هیجده روز اتفاق می‌افتد و بخش دوم که قریب یازده ماه طول می‌کشد. با این حال بخش نخست داستان، بسیار پرتحرک و مملو از لحظه‌های خاصی است که به‌راحتی تأثیرگذارشان مشخص می‌شود. البته قسمت دوم نیز شخصیت‌های مطرح خود را دارد که با ویژگی‌هایشان، داستان را جاذبه می‌بخشد. وقایع در شهر الجزیره بر ساحل مدیترانه اتفاق می‌افتد.

مورسو با جهان پیرامون خود «بیگانه» است. نه از این جهت که او دنیا و مردمش را نمی‌شناسد، بلکه بیشتر به این علت که دلیل رفتارهای متفاوت آنها را که به‌صورت کنش‌های گونه‌گون در مقابل حوادث و حالات مختلف، از خود صادر می‌کنند، در نمی‌یابد و از همین رو است که نمی‌تواند مانند آنان رفتار کند.



مورسو به این باور رسیده است که جهان او، دنیایی است بر کنار از عدالت. به دور از حقیقت و واقعیت. هر کس را می‌بیند چهره زیر نقاب دارد. ماسک (نقاب) فریب، نیرنگ و دروغ. جامعه‌ی مورسو، دنیای متظاهری است که همه در آن مدعی عدالت‌خواهی‌اند و آزادی. اما در عمل او به جهانی رسیده است که همه دروغ می‌گویند و در آن بی‌عدالتی موج می‌زند. جریان دادگاه، رئیس و وکیل مدافع و شاهدان و تماشاگران دادگاه همه گویی به یک سالن نمایش آمده‌اند. نمایشی مضحک و ساختگی. اگرچه او قاتل است، اما جریان دادگاه به‌طور طبیعی و عادی پیش نمی‌رود. گویی همگی آنان علیه مورسو توطئه کرده‌اند. مورسو که از آغاز فردی مایوس، بی‌اعتنا و پوچ‌گراست. در پایان ناگهان پنداری به تولد دوباره‌ای می‌رسد و درمی‌یابد که پوچی غایت امر نیست.

مورسو از دیدن ستاره‌ها لذت می‌برد. در آخرین بخش گفتاری مورسو از او چنین می‌شنویم: «... در برابر این شب پر بار از نشانه‌ها و ستاره‌ها، نخستین بار دلم را به روی بی‌اعتنایی مهر آمیز دنیا گشودم. از اینکه دنیا را بسیار مانند خودم و به راستی آن قدر برادرانه یافتم، احساس کردم که سعادت‌مند بودم و هنوز سعادت‌مندم. برای آنکه همه چیز به تمامی خود برسد... همین مانده بود آرزو بکنم در روز اعدامم، تماشاگران بسیاری باشند و یا

فریادهای نفرت‌بار به پیشوازم آیند.» (۵: ص ۱۴۴).  
 به نظر می‌رسد گره روحی مورسو و نبودن فلسفه‌ای پویا برای پاسخگویی به زندگی، عدالت، غیب، هدف آفرینش، معاد و خدای جهان، اجازه نمی‌دهد او جهان را معنادار و هدفدار بباید و مثل کی‌یرکه‌گور، پاسکال و داستایوفسکی تلاش و فداکاری را با نظارت خداوند و جهان غیب و ادامه‌ی زندگی در آخرت تفسیر کند.

#### منابع

۱. دورانت، ویل و آریل. **تفسیرهای زندگی**، ترجمه‌ی ابراهیم شعری، تهران، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم، ۱۳۷۲.
۲. شهباز، حسن. **سیری در بزرگترین کتابهای جهان**، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۸۱ انتشارات امیرکبیر.
۳. کاپلستون، فردریک. **تاریخ فلسفه**، جلد نهم، ترجمه‌ی عبدالحسین آذرنگ و سید محمود یوسف شانی، چاپ اول، سروش، ۱۳۸۴.
۴. کامو، آلبر. **افسانه‌ی سیزیف**، ترجمه‌ی دکتر محمود سلطانی، چاپ اول، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۸۴.
۵. کامو، آلبر. **بیگانه**، ترجمه‌ی امیرجلال‌الدین اعلم، چاپ پنجم، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۳.
۶. کامو، آلبر. **دلهره‌ی هستی**، ترجمه‌ی محمدتقی عیالی، انتشارات آگاه، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴.
۷. کمبر، ریچارد. **فلسفه‌ی کامو**، ترجمه‌ی خشایار دیهیمی، طرح نو، ۱۳۸۵، تهران، چاپ اول.
۸. گادامر، هانس گئورگ. **نیچه و مکتب فرانکفورت** (مقدمه)، ترجمه‌ی حامد فولادوند، نشر مهرنیوشا، ۱۳۸۴.

از پیشامدها و  
 برخورد قهرمان  
 داستان با آن  
 جریانات چنین  
 استنباط می‌شود  
 که مورسو با همه  
 چیز و با تمامی  
 آن روابط و  
 نگرشها «بیگانه»  
 است.